هو العلیم

احیای مردگان و قدرت خدا در معجزات پیامبران

از نمونه‌های قرآنی تا نقش اراده الهی در سراسر عالم

معاد شناسی - ماه مبارک رمضان - سال ۱۳۹۶ هـ. ق

بیانات
علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس‌اللّه‌سرّه

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلی الله علی محمدٍ و اله الطاهرین
و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

وعدهٔ قیامت در آیات سورهٔ سبأ

﴿وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَٰذَا ٱلۡوَعۡدُ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ قُل لَّكُم مِّيعَادُ يَوۡمٖ لَّا تَسۡتَـٔۡخِرُونَ عَنۡهُ سَاعَةٗ وَلَا تَسۡتَقۡدِمُونَ﴾[1]

این آیه در سورهٔ سبأ است، آیهٔ ۲۹ و ۳۰ از این سوره. ای پیغمبر، از تو سؤال می‌کنند که:

«اين وعده‌اي كه خدا مي‌دهد و قيامتي بر پا مي‌شود و مردگان زنده مي‌شوند و براي حساب و كتاب حاضر مي‌شوند، شما اگر راست مي‌گوييد، موقعش را معين كنيد كه اين ميعاد خدا چه موقع مي‌رسد، چه زماني مي‌رسد؟ اگر شما راست مي‌گوئيد، موقعش را معيّن كنيد كه ما بفهميم آن موقع چه موقع است.»

﴿قُل لَّكُم مِّيعَادُ يَوۡمٖ﴾؛ ای پیغمبر، تو به آنها بگو: «در يك روزي آن موعد خواهد رسيد كه وقتي وعدهٔ پروردگار برسد، شما نمي‌توانيد از آن وعده يكساعت خود را عقب بيندازيد يا يك ساعت جلو بيندازيد، پيشي بگيريد.»

قیامت صغری و ورود انسان به برزخ

اینها سؤال می‌کنند: «آن موقع چه موقع است، قیامت چه موقع بر پا می‌شود؟» این حرف، خیلی حرف بی‌جایی است و این سؤال، سؤال غلطی است؛ زیرا افرادی که از دار دنیا می‌روند، به‌مجرد اینکه از دنیا رفتند، اینها وارد عالم برزخ می‌شوند؛ قیامت صغرای آنها همان ورود در برزخ است و در برزخ می‌مانند تا هنگامی که قیامت کبری برپا بشود، تمام افرادی که مردند و آمدند یکی پس از دیگری در برزخ، از برزخ انتقال پیدا کنند به عالم حشر و قیامت کبری.

بی‌ارتباطی زمان مرگ با اصل معاد

حالا اگر مقصود از این وعدهٔ پروردگار چه موقع است، منظور مردن باشد، این چه سؤالی است؟! همهٔ انسان‌ها می‌میرند؛ در یک ساعت معین می‌میرند، حالا موقعش بر انسان مشخص باشد یا نباشد. به اصل مطلب چه مربوط؟ این چه تشکیکی در اصل مطلب می‌کند؟

نامشخص بودن زمان قیامت کبری

و اگر آن وعدهٔ خدا قیامت کبری باشد، اینکه اصلاً مشخص نیست، نمی‌تواند مشخص باشد. از نقطه‌نظر عرض زمان، اگر حالا مثلاً پیغمبر بفرماید: «در چهل هزار سال و سي پنج سال و چهار روز ديگر قيامت كبري بر پا مي‌شود.» خب این یعنی چه؟ اولاً اگر این‌طور باشد، شما قبول می‌کنید؟ یا می‌گویید: «اينهم يكي از هجوياتي است كه رسول خدا مي‌گويد.» این کسی که می‌خواهد انکار کند، امور بدیهی را انکار می‌کند، معجزات را انکار می‌کند و حمل بر سحر می‌کند؛ حالا یک اخبار بدهد پیغمبر به یک زمان طولانی، آن تصدیق می‌کند این را؟ ابداً!

عبور از عالم صورت به قیامت کبری

و علاوه، قیامت، قیامت عبور از برزخ است به عالم قیامت کبری و آن زمانی نیست که پیغمبر معین کند. هر کسی که از اینجا می‌رود، یک سیر طولی را به‌سوی خدا دارد؛ یعنی یک تجرد مادی پیدا می‌کند و در عالم برزخ می‌رود. عالم برزخ و مثال، عالم صورت است. هنگام قیامت کبری یک

---

[1] سورهٔ سبأ، آیهٔ ۲۹ و ۳۰.

مردن دیگری پیدا می‌شود و عبور می‌شود از آن عالم صورت و مثال به عالم نفس کبری؛ او را می‌گویند قیامت و او نسبت به این زمان‌های ما این‌طوری نیست. او یک عالم دیگری است که از این زمان‌ها در آنجا راه ندارد.

قدرت نامحدود خدا و یکسانی آفرینش موجودات

علی‌کل‌تقدیر، خداوند علی اعلی با شواهد و امثله برای ما مثال زد، شاهد آورد که زنده کردن مردگان کار مشکلی نیست؛ این کار خیلی آسانی است. اولاً مشکل بودن و آسان بودن کار، این نسبت به موجوداتی است که دارای قدرت‌های محدود هستند. اگر آن کاری که از این موجودات ساخته بشود، در حیطهٔ ظرفیت و تحمل آنها باشد، می‌گوییم: «این کار براي آنها آسان است.» اگر آن کار از حیطهٔ قدرت آنها خارج باشد، سخت باشد، می‌گوییم: «اینکار مشکل است.»

محدودیت توان انسان در تحمل بار

مثلاً یک انسانی که قدرت دارد ۵۰ کیلو بار بردارد، می‌گوییم که: «این کار براي او آسان است.» ولی این نمی‌تواند ۱۰۰ کیلو بار بردارد. می‌گوییم: «برایش مشکل است؛ از قدرت او خارج است.» نمی‌گوییم؟ یک انسانی که می‌تواند ۱۰۰ کیلو بار بردارد، می‌گوییم: «این در تحت قدرتش است.» این ۲۰۰ کیلو را نمی‌تواند بردارد؛ مشکل است، بله؟

این ستون‌های مسجد می‌توانند ۱۰۰ خروار بار را تحمل کنند؛ می‌گوییم: «این در تحت قدرت آنهاست.» اما ۱۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ خروار را می‌تواند تحمل کند؟! اگر یک باری روی آنها بگذاریم که ۱۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ خروار باشد، خب اینها از هم می‌ریزند دیگر؛ می‌گوییم: «از قدرتش خارج است.»

بی‌معنا بودن سختی و آسانی برای خدا

این خروج از قدرت و در حیطهٔ قدرت بودن، نسبت به موجوداتی است که قدرت مشخصی دارند؛ اما نسبت به پروردگاری که قدرت او قدرت لایتناهی است، لایتناهی یعنی بی‌اندازه مدّتاً و عِدَّتاً و شدتاً و کثرتاً. یک قدرتی است که از نقطه‌نظر موجودات مادی، ملکوتی، ظاهری، باطنی، از تمام اینها قدرتش گذشته و لایتناهی است؛ یعنی تمام قدرت‌هایی که فرض بشود، در قدرت او مندک است و محو است. آن وقت برای او آسانی و مشکلی اصلاً چه معنا دارد؟ چه معنا دارد؟ مشکل یعنی چه؟ آسان یعنی چه؟ آسان‌تر یعنی چه؟ مشکل‌تر یعنی چه؟ این مفاهیم اصلاً آنجا راه ندارد.

یکسانی خلقت پشه و فیل در قدرت الهی

بنابراین اگر خداوند بخواهد خلق کند یک پشّه‌ای را که اصلاً آن پشّه وزن ندارد یا بخواهد خلق کند یک فیل را، چه اندازه قدرت اعمال می‌کند خدا؟ در آن وقتی که می‌خواهد آن فیل را خلق کند، چه اندازه اعمال قدرت بیشتر می‌کند از آن زمانی که بخواهد پشه را خلق کند؟ هیچ!

اگر خدا بخواهد یک ذره را، یک ذره خاک را خلق کند، چقدر برای او آسان‌تر است تا بخواهد مثلاً کوه هیمالیا را خلق کند؟ یک قطره آب از آسمان بیاورد، چقدر بر خدا آسان‌تر است تا بخواهد اقیانوس کبیر را درست کند؟ این حرف‌ها اصلاً معنا ندارد. آسان‌تر، مشکل‌تر چیست؟ اینها دربارهٔ خدا یکی است؛ تمام مقدورات نسبت به قدرت خدا علی‌السویه‌اند.

تحقق آفرینش با ارادهٔ خدا

مثل دانه‌های شانه! دانه‌های شانه را دیدید؟ همه یک اندازه است. زنده کردن مردگان برای پروردگار مثل خلقت است و اصلاً سنگینی، عُسر، حرج، ناراحتی، این حرف‌ها آنجا نیست. یک اراده است؛ یک لفظ کُنْ است و یکون. ﴿إِذَآ أَرَادَ شَيْـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾[1]. تمام شد! می‌گوید: «کُنْ» و خلقت می‌شود.

---

۱ سورهٔ یس، آیهٔ ۸۲.

آسان‌تر بودن احیا از دید ادراک انسان

و لذا در بعضی از آیات داریم: ای پیغمبر، به آنها بگو: «شما چرا دربارهٔ قیامت تشکیك می‌کنید؟ شما که خدا شما را خلق کرده از نیستي، بعد که بخواهد شما را خلق کند، این که بر او آسانتر است.» ﴿وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾؛[1] «آسانتر است.» زیرا نبودید، شما را هست کرد؛ اما حالا که هستید، می‌خوابید، بیدارتان می‌کند؛ می‌میرید، زنده‌تان می‌کند. این آسان‌تر به حَسبِ ادراک ماست، نه به حَسبِ واقعیت و الّا در واقع و متن امر، آسان‌تر معنا ندارد.

بله، چون ما می‌بینیم واقعاً چیزی که هیچ هیچ بوده، خدا او را خلق کرده و انسان کرده و مراتبی را بر او گذرانده و او را انسانی خلق کرده، چشم گذاشته و گوش گذاشته و دل گذاشته و تفکر گذاشته، این خیلی مشکل‌تر می‌آید به نظر ما تا این انسان را بمیراند و ذراتش هم هر نقطه‌ای از جهان متفرق بشود، بالاخره خدا جمعش می‌کند و زنده می‌کند دیگر. بالاخره یک چیزی هست. اینکه خدا می‌گوید: «این کار آسانتر است»، بِحَسبِ مشاعر و ادراک ماست که می‌خواهد ذهن را به این مطلب نزدیک کند، بگوید: «تعجبي نکنید! شما در خلقت خودتان تعجب کنید که چقدر مشکل است. زنده کردن مردگان خیلي مشکل نیست.» اما نسبت به واقعیت قدرت، هیچ تفاوتی نیست.

داستان اصحاب کهف، شاهدی بر تحقق معاد

و برای ما خدا مثال‌ها می‌زند: ﴿وَكَذَٰلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوٓاْ أَنَّ وَعْدَ ٱللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ ٱلسَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَآ﴾.[2] در سورهٔ کهف راجع به اصحاب کهف می‌فرماید.

خواب طولانی و بیداری اصحاب کهف

اصحاب کهف چند نفر بودند؟ معروف و مشهور است که شش نفر بودند، سگی هم داشتند که با آنها مجموعاً هفت نفر. خداوند علی اعلی آنها را خواب کرد در غار. مطابق آیهٔ شریفهٔ قرآن خوابیدند و سگشان هم با آنها خوابید؛ هر جا می‌رفتند، سگشان هم با آنها بود. چقدر خوابیدند؟ سیصد و نه سال و بعد خدا آنها را از خواب بیدار کرد.

و یک نفر از آنها از غار بلند شد، آمد بیرون، رفت برود در شهر غذایی بخرد، نانی، آبی بخرد، بیاورد داخل. دید نه، شهر شهر دیگری است، یک حساب دیگری است؛ اصلاً عمارت‌ها عمارت‌های آن شهر نیست، افراد آن شهر نیستند. تعجب کرد که: «ما خوابیدیم، مثلاً حالا اینکه یك قدري خوابیدیم و از خواب بیدار شدیم، دو سه ساعته، چرا عالم عوض شد؟!»

واقعاً مثل اینکه انسان بعدازظهر می‌رود در منزل، در ماه رمضان می‌خوابد یک ساعت دو ساعت و بیدار می‌شود، بعد یک‌مرتبه می‌بیند که اصلاً عمارت‌ها یک شکل دیگر است، ساختمان‌ها یک شکل دیگر است، افراد یک شکل دیگرند، از قوم‌وخویش‌ها یک نفر نیست؛ عالم یک عالم دیگر است. خیال می‌کند دو سه ساعت است خوابیده و بعد تعجب می‌کند. بعد این‌طرف آن‌طرف، تاریخ، فلان، سکه‌ها، می‌بیند نه، این سکه‌ها که الآن در دست است، یک سکه‌های دیگر است، اسکناس‌ها یک اسکناس دیگر است. این‌طرف آن‌طرف معلوم می‌شود سیصد سال است خوابیده؛ حالا بعد از سیصد سال در یک زمان دیگر بلند شده.

روایت کشف قبور اصحاب کهف

اصحاب کهف این‌طور بودند؛ ۳۰۹ سال خوابیدند و بعد خداوند علی اعلی آنها را میراند که الآن مطابق آن اکتشافاتی که جدیداً شده، قبور آنها شش قبر پهلوی همدیگر در ترکیه کشف شده و آن نزدیک

---

۱ سورهٔ روم، آیهٔ ۲۷.
۲ سورهٔ کهف، آیهٔ ۲۱.

آن قبرها استخوان سر سگی پیدا شده، استخوان خیلی بزرگی که می‌گویند همان سگ بوده و تمام اعضا و جوارح آن سگ از بین رفته و فقط استخوان سرش مانده و قبرها شش قبر پهلوی همدیگر است. یک کتابی هم به عربی، جزوه‌ای، نوشته شده از روی همین مدارک، اکتشافاتی هم که جدیداً شده، مدتی قبل در بیروت پخش شده.

آشکار شدن اصحاب کهف برای اثبات وعدهٔ خدا

خداوند علی اعلی در اینجا می‌فرماید: ﴿وَكَذَٰلِكَ أَعۡثَرۡنَا عَلَيۡهِمۡ﴾؛ «ما اینکار را کردیم که به مردم نشان بدهیم، مردم را مطلع کنیم.» چرا؟ ﴿لِيَعۡلَمُوٓاْ أَنَّ وَعۡدَ ٱللَّهِ حَقّٞ﴾؛ «براي اينكه مردم بدانند وعدة خدا حق است.» سیصد سال خواباندن و بعد بیدار کردن، این چه فرق می‌کند تا سیصد سال میراندن و زنده کردن؟! خواب مگر غیر از مرگ است؟ این کار را کردیم برای اینکه به مردم آن زمان نشان بدهیم: ﴿أَنَّ ٱلسَّاعَةَ لَا رَيۡبَ فِيهَآ﴾؛ «قیامت در آن شك و تردید نیست، خواهد رسید.» این یک نمونه و یک مثال.

روایت ارمیاء و مشاهدهٔ زنده شدن مردگان

در سورهٔ بقره می‌فرماید: ﴿أَوۡ كَٱلَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرۡيَةٖ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىٰ يُحۡيِۦ هَٰذِهِ ٱللَّهُ بَعۡدَ مَوۡتِهَاۖ فَأَمَاتَهُ ٱللَّهُ مِاْئَةَ عَامٖ ثُمَّ بَعَثَهُۥۖ قَالَ كَمۡ لَبِثۡتَۖ قَالَ لَبِثۡتُ يَوۡمًا أَوۡ بَعۡضَ يَوۡمٖۖ قَالَ بَل لَّبِثۡتَ مِاْئَةَ عَامٖ فَٱنظُرۡ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمۡ يَتَسَنَّهۡۖ وَٱنظُرۡ إِلَىٰ حِمَارِكَ وَلِنَجۡعَلَكَ ءَايَةٗ لِّلنَّاسِۖ وَٱنظُرۡ إِلَى ٱلۡعِظَامِ كَيۡفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكۡسُوهَا لَحۡمٗاۚ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُۥ قَالَ أَعۡلَمُ أَنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾.[1]

بخت نصر و زمینهٔ روایت ارمیاء

بُختُ نَصَّر استیلا پیدا کرد بر قوم یهود، همه را قتل‌عام کرد. در تاریخ آمده، قتل‌عام! مردم از خانه‌ها و از لانه‌های خود بیرون آمده بودند در بیان و لشکر بُختُ نَصَّر رسید و همه را گردن زد. هزاران هزار نفر! قتل‌عامی که بخت نصّر کرد از یهود، معروف و مشهور است و در تاریخ ثبت است.

در آن زمان حضرت عُزیر که از بزرگان بود و بعضی هم آن را پیغمبر می‌دانند، فرار کرد و رفت به یک چشمه‌ای و در آنجا غایب شد؛ اما نمرده بود؛ خدا او را زنده نگه داشت.

حضرت ارمیای پیغمبر از منزل خارج شد و در بیابان حرکت می‌کرد. بعد از این واقعه دید که این مردگانی را که بخت نصر همه را زده و کشته و جسدها را انداخته در بیابان، حیوانات آسمانی و زمینی و حیوانات دریایی، چون نزدیک دریا بوده، مشغول خوردن این اجسادند. عقاب‌ها، بازها از آسمان و شیر و پلنگ و اینها از زمین و نهنگ‌های دریایی، همه افتادند به این خوردن این اجساد و دارند آنها را می‌خورند.

پرسش ارمیاء از احیای اجساد پراکنده

یک نگاهی کرد، گفت: ﴿أَنَّىٰ يُحۡيِۦ هَٰذِهِ ٱللَّهُ بَعۡدَ مَوۡتِهَا﴾؛

> «اينها آدم بودند؛ خدا مي‌خواهد اينها را محشور كند در روز قيامت. تمام اينها براي حساب و كتاب بايد حاضر بشوند. الآن اين حيوانات آنها دارند مي‌خورند و مي‌برند؛ عقابها مي‌برند به آسمان و حوش زمين متفرق مي‌شوند روي زمين؛ حيوانات دريايي كه از اين اجساد خوردند، تمام اينها را مي‌برند در شكم دريا با خود. هر قطعه‌اي از اينها در شكم يك حيواني خواهد بود و تغيير و تبدلي پيدا خواهد كرد و چه قسم مي‌شود كه خداوند علي اعلي بعد از مردن اينها را زنده

---

۱ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۹.

مي‌كند، در حالتي كه ممكن است يكنفر كه اينجا كشته شده باشد، بدنش به اطراف و اكناف دنيا رفته باشد، هر قطعه اي از او به يك نقطه‌اي رفته باشد؟!»

می‌داند که خدا ﴿عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾ است، می‌داند؛ ولیکن امر، امر مهمی است و کیفیت زنده شدن را می‌خواهد بفهمد.

مرگ صدسالهٔ ارمیاء و بازگشت به زندگی

﴿فَأَمَاتَهُ ٱللَّهُ مِاْئَةَ عَامٖ﴾. ارمیاء سوار خرش بود دیگر و مقداری هم با خود غذا برداشته بود. غذایش عبارت بود از عصیر و تین، انگور، عصارهٔ انگور و فشرده‌شدهٔ انگور و مقداری انجیر. همین‌که ایستاد و نگاه کرد به این مردگان و این صحرا و عجایب و غرایب را دید و این سؤال را کرد، ﴿فَأَمَاتَهُ ٱللَّهُ مِاْئَةَ عَامٖ﴾؛ «خدا او را می‌راند.» واقعاً مثل اینکه بنده دارم صحبت می‌کنم با شما، یک‌مرتبه چرتم می‌گیرد. می‌فهمم و چرتم می‌گیرد یا خوابم برد؟ نه، یک‌مرتبه خوابم! شما می‌بینید که چشم‌ها به هم رفته و خوابم. این قسم خدا ارمیاء را میراند که اصلاً قطعاً می‌مُرده.

چقدر مردن او طول کشید؟ صد سال. ﴿ثُمَّ بَعَثَهُۥ﴾؛ «بعد از صد سال زنده‌اش کرد.» ولی بیدار شد، به فکر آمد.

﴿قَالَ كَمۡ لَبِثۡتَۖ﴾؛ «ارمیاء، چقدر اینجا رنگ کردي؟ چقدر اینجا خوابیدي؟»

﴿قَالَ لَبِثۡتُ يَوۡمًا أَوۡ بَعۡضَ يَوۡمٖۖ﴾؛ «یکروز، یکروز ما اینجا خوابیدیم.»

بعد نگاه کرد، دید که نه، یک روز هم نیست. مثلاً وقتی اینجا آمده بود، آفتاب آمده بود بالای آسمان؛ حالا آفتاب آمده این‌طرف، یک نصف روزی، یک روز هم نیست.

﴿قَالَ بَل لَّبِثۡتَ مِاْئَةَ عَامٖ﴾؛

«صد سال تو اينجا هستي! صد سال! مُردي، گوشتت متفرق شده، استخوانهايت مانده، خرت مُرده؛ استخوانهاي خرت فقط بعد از صد سال مانده اينجا. آن مردگاني كه ديدي كه داشتند مي‌مُردند، گوشت آنها خوراك حيوانات... ببين كه الآن جز استخوانهاي پوسيده بر آنها چيزي ديگر نمانده.»

حفظ غذا در کنار فرسودگی بدن

ـ اي ارمياء، نگاه كن به آن غذايت، به آنها آشاميدني كه به خودت آوردي، به آن انجيرت، عصيرت. ببين بعد از صد سال به قدرت ما اين اصلاً تغيير نكرده و مُتعفن نشده، با اينكه انجير خوب ميوه است ديگر، بعد از چند ساعت يا بخصوص فشرده شدة انگور زود خراب مي‌شود. ﴿لَمۡ يَتَسَنَّهۡۖ﴾؛ «اصلاً اينها تغييري نكرده.»

﴿وَٱنظُرۡ إِلَىٰ حِمَارِكَ﴾؛ «خرت را نگاه کن!»

او نگاه کرد، دید که این با خر آمده بود اینجا، الآن آن خره نیست؛ استخوان‌ها اینجا ریخته، استخوان خر است.

ـ ارمیاء، ما این کار را کردیم. ﴿وَلِنَجۡعَلَكَ ءَايَةٗ لِّلنَّاسِۖ﴾؛ «تو را آیه قرار دادیم براي مردم؛ مردم تو را و قضایاي تو را ببینند و بفهمند چه خبر است عالم.»

مشاهدهٔ پیوند استخوان‌ها و پوشیده شدن گوشت

﴿وَٱنظُرۡ إِلَى ٱلۡعِظَامِ كَيۡفَ نُنشِزُهَا﴾؛ «نگاه کن به استخوانهایت، چه قسم ما این استخوانها را جمع مي‌كنيم و پهلوي هم قرار مي‌دهيم.»

حالا خدا دارد این خطاب‌ها را با ارمیاء می‌کند؛ امّا ارمیاء که خودش بدن ندارد، با همان روح ارمیاء. استخوان‌های خود ارمیاء افتاده روی زمین: استخوان ساق و استخوان ساعد و کله و زانو و اینها. اولین چیزی که خداوند علیّ اعلی در ارمیاء خلق کرد، چشمش بود، كَ غرقيُ البيض. در روایت[1] است که مروی است در ***تفسیر علی بن ابراهیم***، علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه‌السّلام به روایت هارون بن خارجه که: «غرقيٌ البيض؛ **مثل پوست نازكي كه بين سفيدة تخم مرغ و آن پوست آهكي است**، یک پوست نازکی هست، خیلی لطیف.»

چشم‌هایش این‌طور لطیف و درخشان. با این چشم‌ها خدا گفت: «نگاه کن!» ارمیاء هم همان روزش ... از این چشم‌ها دارد نگاه می‌کند. ﴿وَٱنظُرۡ إِلَى ٱلۡعِظَامِ كَيۡفَ نُنشِزُهَا﴾؛ «نگاه کن، ببین ما این استخوان را چگونه با همدیگر جوش مي‌دهيم و جوشكاري مي‌كنيم و جوش كار بيت و جوش اكسيژن مي‌آوريم اينجا و استخوانها را درست مي‌كنيم.»

دید که اِه! اِه! استخوان‌ها جمع شد و پا از این طرف جمع شد و ساق از آن‌طرف آمد و استخوان‌های انگشت از این طرف آمدند و استخوان‌بندی‌ها درست شد.

گفت: «يك نگاه به خرت هم بكن!»

نگاه کرد، دید خر هم دارد درست می‌شود، استخوان‌ها پهلوی همدیگر جمع شد و ﴿ثُمَّ نَكۡسُوهَا لَحۡمٗا﴾؛ «حالا بيا تماشا كن كه روي استخوانها ما گوشت مي‌پوشانيم.» تمام ذراتی که از بدن آن حمار و از بدن خود ارمیاء پاک شده بود روی زمین، بعد از صد سال تمام ذرات آمدند و اطراف استخوان‌ها را گرفتند و ﴿فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُۥ قَالَ أَعۡلَمُ أَنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾. خره پا شد، ایستاد و خود ارمیاء هم دستی پیدا کرد و پایی پیدا کرد و سینه و شکم و کله‌ای و... حالا چون نبی بود، او گفت: ﴿أَعۡلَمُ﴾؛ «مي‌دانم.» ﴿أَنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾؛ «حتماً، برو و برگرد ندارد، خدا بر هر كاري تواناست.»

از یقین علمی تا مشاهدهٔ عملی معاد

این یک نمونهٔ خارجی بود که خود خدا به ارمیاء نشان داد. ارمیاء از پیغمبران بود، نشان داد، نشان عملی داد. یک‌وقتی انسان یک چیزی را می‌خواند، یک‌وقتی انسان را می‌برند به لابراتوار و آن مطالبی که خوانده، می‌گویند: «تماشا کن!» نشانش می‌دهند دیگر. ارمیاء خوب از نقطه‌نظر علمی می‌داند مطلب چیست، دارای یقین است، پیغمبر است؛ امّا خدا آورده او را در مکتب عمل و کیفیت زنده شدن را به ارمیاء نشان داد.

پرسش ابراهیم از چگونگی احیای مردگان

﴿وَإِذۡ قَالَ إِبۡرَٰهِـۧمُ﴾. گذر می‌کرد از کنار ساحل، دید جیفه‌ای افتاده بیرون از آب و همان ماهی‌های دریا و حیوانات زمین دارند جیفه را می‌خورند. ﴿وَإِذۡ قَالَ إِبۡرَٰهِـۧمُ رَبِّ أَرِنِي كَيۡفَ تُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ﴾.[2] حضرت ابراهیم هم اینجا یک تعجبی کرد؛ امّا تعجبش غیر تعجب حضرت ارمیاء بود. حضرت ارمیاء تعجب کرده بود که چگونه مردگان زنده می‌شوند؛ ﴿أَنَّىٰ﴾؛ «اَيْ كَيْفَ، چگونه مردگان زنده مي‌شوند؟» حضرت ابراهیم این‌گونه تعجب نکرد که چگونه زنده می‌شوند؛ جنبهٔ فاعلی پروردگار را که: «تو چه قوه‌اي،

---

۱ ***تفسیر علی ابن ابراهیم قمی***، جلد ۱، صفحه ۸۷، در ذیل آیهٔ ۲۵۹ سورهٔ بقره، در داستان بخت نصر، در روایت آمده است: «مثل غرقيُ البيض.»

۲ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۶۰.

خدايا، اعمال مي‌كني تا اين مردگان زنده بشوند؟ تو وقتي مي‌خواهي اين مردگان را زنده كني، چكار مي‌كني؟»

﴿و أذ قال ابراهيم كيف تحي الموتى﴾؛ «خدايا، تو چگونه مرده را زنده مي‌كني؟ من مي‌خواهم بفهمم آن جنبة فاعلي كه در تو پيدا مي‌شود و با آن قوه احياء مي‌كني مردگان را.»

﴿قَالَ أَوَلَمۡ تُؤۡمِن﴾؛ «اي ابراهيم، ايمان نداري؟ نمي‌داني؟»

آرامش قلب با مشاهدهٔ احيا

﴿قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطۡمَئِنَّ قَلۡبِي﴾؛ «من مي‌دانم كه تو با قدرت كاملهٔ خود و با اسمِ المحيي كه از اسامي مقدس توست، مردگان را زنده مي‌كني؛ امّا مي‌خواهم قلبم آرام بگيرد.»

قلبم آرام بگيرد يعني چه؟ يعني: «الآن من پشت پرده هستم، اين پرده را بردار، بي پرده من ببينم.» پيغمبر است، بزرگوار است، اولوالعزم است، صاحب شريعت و كتاب است، به مقامات و مدارج و معارجي رسيده و خودش در عالم ولايت قدم زده و به صفات و اسماء حسنى رسيده؛ اما آن جنبهٔ احياء، اسم المحيي، در خود حضرت ابراهيم ظهور نكرده؛ يعني خودش نمي‌تواند مرده زنده كند.

تجلی اسم محیی و احیای مردگان به اذن خدا

چون اولياء خدا كه به مقام قرب مي‌رسند، تمام صفات و اسماء خدا در وجود آنها تجلي مي‌كند. حضرت عيسى بن مريم، در قرآن مجيد داريم كه: ﴿أُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾؛[1]

> «من مرده زنده مي‌كنم به اذن خدا! نه اينكه من كناري هستم و دعا مي‌كنم: "خدايا، تو مرده را زنده كن!" و خدا هم زنده مي‌كند بر بركت دعاي من؛ من زنده مي‌كنم! البته به حول و قوة خود؟ نه! من بنده‌ام و هر حول و قوّه‌اي در من باشد، از خداست. لاحول و لا قوّة الّا بالله؛ امّا عمل، عمل من است.»

توجه كرديد؟

تفاوت دعا كردن با انجام مستقيم كار

يک‌وقتي بنده اينجا نشستم و دعا مي‌كنم: «خدايا، اين قلم از روي اين كاغذ زمين بيفتد!» خدا هم دعا را مستجاب مي‌كند و يک عمل خارجي پيدا مي‌شود؛ يک بادي مي‌وزد يا زيدي مي‌آيد، اين قلم را به زمين مي‌گذارد. خب حركت اين قلم مستند به من كه نيست.

اما يک‌وقتي من اين قلم را بلند مي‌كنم؛ هان، ببينيد! من اين قلم را بلند كردم. اين جاي شكّ و ترديد است؟ نه! اما اين قلم را كه من بلند كردم و استناد به من دارد، به حول و قوهٔ خداست. من به حول و قوهٔ خودم اين قلم را بلند نكردم ولي مي‌توانم بلند كنم. تا ارادهٔ خدا، مشيت خدا و قوهٔ خدا نباشد، اين قلم هزار سال اينجا باشد، تكان نمي‌خورد؛ ولي حالا كه من بلند كردم، اين فعل انتساب به من دارد، در حالي كه فعل پروردگار است. درست؟

درخواست ابراهيم براي ظهور اسم محيي

حضرت ابراهيم در اينجا به مقاماتي رسيده و رفته ولي هنوز اسم المحيي، يعني آن كيفيت احياء، آن قوه‌اي كه در اولياء خدا بعد از مقام تقرب به‌واسطهٔ تجلّي اسم المحيي پروردگار در آنها پيدا مي‌شود، در او ظهور نكرده و خلاصه هنوز خود حضرت ابراهيم مرده زنده نكرده و مي‌آيد سؤال مي‌كند: ﴿كَيۡفَ تُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ﴾؛ «خدايا، تو چگونه مرده زنده مي‌كني؟ يعني اسم المحيي در تو چگونه ظهور پيدا مي‌كند تا اينكه بواسطة آن اسم مرده زنده مي‌شود؟» مي‌گويد:

---

[1] سورهٔ آل‌عمران، آيهٔ ۴۹.

﴿أَوَلَمْ تُؤْمِن﴾؛ «آي ابراهيم، ايمان نداري؟»

﴿قَالَ بَلَىٰ﴾؛ «من ايمان دارم، مي‌دانم تو داراي اسماء و صفات حسني هستي، تَقَدَّسَتْ اَسمائُكَ؛ اما

﴿لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾؛ هنوز من در لابراتوار نيامدم كه ببينم آزمايشگاه را. من مي‌خواهم اين مطلب براي خود من مشهود باشد.»

خدا فرمود: «هيچ اشكال ندارد، الآن به تو عنايت مي‌كنيم. ابراهيم خليل هستي، در راه ما قدم زدي و الآن ما اين اسم را به تو عنايت مي‌كنيم. خودت برو اينكار را بكن!»

ـ چكار بكنم؟

آموزش احيا به ابراهيم با چهار پرنده

﴿قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ ٱلطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ ٱجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ٱدْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا ۚ وَٱعْلَمْ أَنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾.[1]

گفت: «چهار تا از پرندگان مختلف بخر!» كه در روايات وارد است، در رواياتي كه در ***تفسير علي بن ابراهيم*** است،[2] آن چهار تا مرغ مختلف عبارت بودند از طاووس و خروس و كلاغ و كبوتر.

سرّ اختلافش هم در بعضي از روايات داريم. «اينها را بخر، بياور منزل.» ﴿فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ﴾؛ «با آنها انس بگير، يك قدري با اين مرغها انس بگير و آنها را بكش و قطعه قطعه كن و با همديگر اين چهار تا مرغ را مخلوط كن و در هم و بر هم...» ﴿ثُمَّ ٱجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا﴾؛ «هر مقداري از اين بدنهاي مخلوط شده در همديگر و اجزاي در هم فرو رفته را بالاي هر كوهي قرار بده!»

در روايات داريم[3] كه بعد از اينكه اين حيوانات را حضرت ابراهيم كشت، همه را ريخت در هاون و همه را كوبيد كه تمام اين اجزاء در همديگر فرو رفتند؛ به قول امروزي‌ها، مولكول‌هايش هم به همديگر فرو رفتند؛ ولي اتم‌ها ديگر قابل فرو رفتن در همديگر نيست. تمام اجزائشان از... عرض مي‌شود كه پوست و گوشت و استخوان و رگ و پي و اينها، همه مال خروس و كلاغ و طاووس و خروس، همه در هم ريخت.

اما منقارهايشان را نگاه داشت و اينها را كه در هاون كوبيد، در ده، بالاي ده قلهٔ كوه رفت، قسمت كرد؛ يک قسمت اينجا، يک قسمت آنجا، يک قسمت آنجا، تا ده كوه اطراف، اين اجزا را بر فراز كوه‌ها گذاشت.

ندای ابراهيم و بازگشت پرندگان به زندگی

امر خداست ديگر: ﴿ثُمَّ ٱدْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ﴾؛ «وقتي اين كار را كردي، ابراهيم، آنوقت خودت صدايشان كن!» صدايشان كن يعني چه؟ يعني زنده‌شان كن! مي‌دانيد چيست؟ اينجا ديگر ابراهيم دارد زنده مي‌كند. ابراهيم ديگر نيست؛ اينجا حول و قوهٔ خداست. ابراهيم از خود بيرون آمده و محو در اسم اَلمُحيي پروردگار شده. اينجا اسم خداست كه از كانال، سلام عليكم، كانال حضرت ابراهيم دارد ظهور

---

۱ سورهٔ بقره، آيهٔ ۲۶۰.

۲ ***تفسير علي ابن ابراهيم قمي***، جلد ۱، صفحه ۹۱، ذيل آيهٔ ۲۶۰ سورهٔ بقره، روايت مي‌كند از پدرش، عن ابن ابي عمير، عن ابي ايوب، عن ابي بصير، عن ابي عبدالله عليه السّلام، قالي...

۳ ***بحار الأنوار***، جلد ۱۲، صفحه ۶۳، باب ۳: ارائه عليه‌السّلام ملكوت السموات... و ***تفسير عياشي***، جلد ۱، صفحه ۱۴۵، در ذيل آيهٔ ۲۶۰ سورهٔ بقره، حديث ۴۷۷، عن صالح بن سهل الهمداني، عن ابي عبدالله عليه‌السّلام... الحديث. و ***الخصال***، ج ۱، صفحه ۲۶۵، حديث ۱۴۶ـ حدثنا محمد بن علي ما چيلويه... الحديث.

و بروز می‌کند. حضرت ابراهیم منقار را گرفت، اول منقار خروس را گرفت.

ـ بیا اي خروس، بیا!

تا گفت: «اي خروس، بیا!» از بالای آن ده تا کوه، آن ذراتی که مال خروس بود، از تمام آن ذرات جدا شد و روی هوا همین‌طور آمدند و آمدند، چسبیدند به این مقدار. استخوان شد و گوشت شد و پر شد و کاکل شد و منقار شد و پنجه شد و شد خروس. منقار کلاغ را گرفت.

ـ بیا این کلاغ، بیا!

یعنی زنده بشو! این ندای نفخ صور است که زده می‌شود و مردگان زنده می‌شوند، حالا در اینجا دارد تجلی می‌کند. از تمام این ده کوه، آن اجزای کلاغ در روی فضا حرکت کردند، آمدند، چسبیدند به این منقار، شدند یک کلاغ.

ـ کبوتر، بیا! طاووس، بیا!

چهار تا مرغ زنده ای] کامل‌الخلقه [در مقابلش حضرت ابراهیم دارد می‌بیند. ﴿ثُمَّ ٱدۡعُهُنَّ﴾؛ «اینها را صدا بزن!» صدا می‌خواهد، این صدای ملکوتی است ها! ﴿يَأۡتِينَكَ سَعۡيٗا﴾؛ «اگر صداي ملكوتي تو به اسم المحيي پروردگار بلند بشود، با هر چه شتاب آنها به صورت تو خواهند آمد.» چون اسم پروردگار است، امر خداست. ﴿وَٱعۡلَمۡ أَنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٞ﴾؛ «بعد از اینکه این کار را کردي، آنوقت مي‌فهمي که معني اسم المحيي يعني چي.» خودش این کار را کرده؛ وقتی خود انسان یک کاری را بکند، قلبش دیگر آرام نمی‌گیرد؟!

مثال روشن کردن چراغ، تفاوت دانستن و تجربه

شما می‌گویید: «آقا، من اصلاً نمی‌دانم بفهمم که این چراغ چرا روشن مي‌شود؟»

ما می‌گوییم: «آقا، جریان الکتریسته باید از سیم عبور کند تا روشن شود.»

همه را تصدیق می‌کنید، کاغذ می‌آورید، نقشه هم می‌کشید.

می‌گوییم: «حالا باور دارید؟»

می‌گویید: «نه، يك كمی باز هم سخت است.»

می‌گوییم: «آقا جان، شما خودت بردار يك تكه سيم بيار، با يك سرپيچ بياور، با يك كليد بياور. ما مي‌گوییم، شما هم عمل کن. سرسیمها را لخت کن، سر پیچ رادو سیم ببند، کلید را وسط راه قرار داده، بعد آن دو سر سیم را که يكي از لامپ آمده، يكي از پريز، بزن به کنتور!»

می‌روی، می‌زنی به کنتور، بعد می‌آیید، می‌زنید کلید را به طرف پایین.

ـ آقا، آقا، چراغ روشن شد!

ـ همین است، چراغ روشن کردن هیمن است!

معجزات پیامبران و تجلی قدرت در نفس ولی

حضرت ابراهیم زنده کرد. ﴿كَيۡفَ تُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ﴾. و تمام معجزات انبیاء این است. انبیاء که معجزه می‌کنند، معجزه خارج از وجود آنها نیست که دعا کنند: «خدایا، تو ماه را دو نیمه کن! این آهو را به تکلم در بیاور! اي شيري كه در روي پرده هستي، خدا تو را مسلط كند بر اين مردي كه مسخرة مأمون است و او را بدر!» نه، معجزات از ناحیهٔ نفس خود ولی تجلّی می‌کند.

روایت معجزات پیامبر و امامان

خود پیغمبر اشاره کرد، ماه دو نصف شد. خود پیغمبر دارد صحبت می‌کند با آن ریگ‌هایی که در کف دست‌اند. خود حضرت امام رضا علیه‌السّلام اشاره کرد که: **«اي شير، بگير اين مرد را!»** خود امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمد در قبرستان و مرده‌ای را که در زیر قبر بود، زنده کرد به تقاضای آن جوانی که تازه مسلمان شده بود و از راه دور آمده بود و می‌خواست با پدرش صحبت کند.

اثر نفس در دعا و شفا

اینها هیچ بعدی ندارد. از این می‌خواهید من بالاتر بگویم؟ یعنی بالاتر بگویم برای اینکه باور کنی که مسئله از این قرار است. شما که دعا می‌کنید: «خدایا، این مریض را شفا بده!» خدا شفا می‌دهد؛ ولی این دعای شماست، روی نفس پاک شماست، روی ارادهٔ شماست؛ البته از خدا که خارج نیست.

آثار نفس در شقاوت و طهارت

آن کسی که نظر می‌زند، بچه می‌میرد یا مریض می‌شود، مال نفس خبیث خودش است، ولو پدر جان باشد! این نفس اثر دارد؛ البته اگر نفس در جهت شقاوت برود جلو، آثارش آثار خبیث است: مردن، مرض و هلاکت و امثال اینها. اگر در جنبهٔ طهارت برود جلو، آثارش آثاری است که برای مردم مفید است. ﴿فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذۡهَبُ جُفَآءٗۖ وَأَمَّا مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمۡكُثُ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾[1] از این قرار خواهد بود.

اذن تکوینی و تحقق فعل در وجود انسان

و لذا تمام این تأثیرات و تأثراتی که ما می‌بینیم در این عالم، اینها مال نفوس است، ولی باذن‌الله. چون هیچ موجودی بدون اذن پروردگار... اذن هم اذن خارجی نیست: خدا به من اجازه بدهد، آن‌هم یک صیغه‌ای جاری کند، بگوید: «اجزتُ»، ما هم بگوییم: «قَبِلتُ» یا ما بگوییم: «استجزتُ منكَ یا الله»، او هم بگوید: «اجزتُ».

نه، این اذن، اذن تکوینی است؛ یعنی نفس در تکوین و در حاقّ خارج در مرحله‌ای واقع می‌شود که این مرکز تجلیاتِ اسم خدا می‌شود، آن اسم خدا در او طلوع می‌کند؛ همین‌که طلوع کرد، این کار را می‌کند.

مثال آینه و استعداد ظهور نور

الآن ما در این مسجد نشستیم، همهٔ رفقا را می‌بینیم؛ اما خودمان را نمی‌بینیم. می‌بینیم خودمان را؟ نه! همهٔ شرایط هم هست: چشم داریم، چراغ روشن است، نگاه می‌کنیم به این میکروفون، خودمان را نمی‌بینیم؛ به دسته‌اش، به صفحهٔ کاغذ، به این فرش، خودمان را نمی‌بینیم.

نگاه می‌کنیم به این سنگ مرمر، یک کمی خودمان را می‌بینیم. چرا؟ چون این موضع یک قدری استعداد تجلی و برگشت شعاع را پیدا کرده. یک کمی صیقلی زیاد می‌شود، تبدیل می‌شود به آینه، کاملاً خودمان را می‌بینیم.

پس شرایط همه‌چیز هست؛ همین فرش هم که روی زمین افتاده، اگر این در یک شرایط خاصی واقع بشود و بتوانیم ما به او یک صیقلی بزنیم که مثل یک آینه بشود، خب فرش هم انسان را نشان می‌دهد، کتاب هم نشان می‌دهد، آن هم نشان می‌دهد. تمام موجودات نشان می‌دهند حقیقت انسان را به‌واسطهٔ آن صفایی که پیدا می‌کنند و به‌واسطهٔ آن رفع کدورت، نور که در آنها هم ظاهر می‌شود، می‌توانند نشان بدهند.

صفای قلب و تجلی نور خدا

قلب یک انسان هم همین‌طور است؛ وقتی به مقام صفا برسد، نور خدا در آن جلوه می‌کند؛ ولی این کار را نور خدا می‌کند. ولی مال کیست؟ مال آن قلب!

گفتار و حرکت انسان، نمونه‌های اذن تکوینی

ولی اختصاص به این تجلیات ندارد؛ همهٔ کارها این‌طور است. مثلاً الآن که بنده دارم صحبت می‌کنم، این صحبت اذن پروردگار است در من و الّا لب تکان نمی‌خورد. اذن یعنی چه؟ یعنی خدا به ما گفته: «من به شما اجازه می‌دهم صحبت کنی» و ما هم گفتیم: «قبلتُ»؟ نه! خدا طوری ما را آفرید، ادراکات ما را طوری داد، اسباب و اعضاء و جوارح را طوری آفرید، قوا و استعداد را طوری منظم

---

[1] سورهٔ رعد، آیهٔ ۱۷.

کرد که این جهات در یک شرایط خاصی می‌تواند یک معانی کلیه‌ای را که درک می‌کند، باذن خدا و به تجلی خدا و به افاضهٔ خدا و به رحمت خدا، آن معانی کلی را به قالب الفاظ در بیاورد و بیان کند. این می‌شود اذن و اگر این نباشد، هزار سال می‌گذرد و لب تکان نمی‌خورد.

دست حرکت می‌کند، این به اذن خداست. یعنی چه؟ یعنی یک اسباب، یک شرایط تمام را درست می‌کند: عین ساعتی که ما درست می‌کنیم ها! برایش شیشه می‌گذاریم، چرخ‌دنده می‌گذاریم، پاندول می‌گذاریم، عقربک می‌گذاریم، تمام جهات را درست می‌کنیم؛ امّا این ساعت کار نمی‌کند. چرا؟ چون یکی از پیچ‌هایش خوب محکم نشده. آن شرط آخری که آمد و محکم شد، ساعت هم کار می‌کند.

رادیو و تکمیل شرایط دریافت موج

رادیو برای ما خبر را نمی‌آورد؛ تمام شرایط برایش هست، یک جایش ناقص است؛ یک سیمش فقط قطع است. وقتی که آن سیم متصّل شد و تمام شرایط روی آن ناموس و سنت پروردگار تمام شد، این همان اذن خداست، این همان حقیقت تجلی خداست بر این، برای اینکه تمام آن موج را بردارد، ببرد در خود و به‌صورت صوت مَلفوظ به ما تحویل بدهد.

این صدایی که این رادیو می‌کند، نه اینکه صدای خداست، برداشته از جای دیگر آورده و خارج از این به ما تحویل می‌دهد؛ این صدای خداست که از این پیدا شده.

ندای خدا از درخت در داستان موسی

در این شب تار که حضرت موسی دنبال آتش می‌گشت برای عیالش که درد مخاض او را گرفته بود و در بیابان تک‌وتنها او را گذاشته بود، می‌خواست عیالش وضع‌حمل کند، کسی نبود، هوا هم سرد است، نه غذایی، نه دوایی، نه آبی، نه آتشی؛ این طرف و آن طرف متحیرانه رفت و نور خدا در او تجلی کرد. در آتش، در درخت، نور پیدا شد: ﴿يَٰمُوسَىٰٓ إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾؛ «اي موسي، من خدا هستم.»

نقد تفسیر ندای درخت به ایجاد صوت

بعضی می‌گویند: «خداوند عليّ اعلي در آن درخت يك نوري ايجاد كرد و يك صوتي ايجاد كرد: ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾.»

خوب این چقدر مطلب رکیک و سست! یک صوتی ایجاد کرد: ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾. این صوت را کجا ایجاد کرد خدا؟ در درخت! ﴿إِنِّيٓ﴾ ضمیرش به چه برمی‌گردد؟ آخر درخت می‌گوید: ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾.

صوت را خدا ایجاد نکرد در درخت، خودش پس معرکه باشد! درخت گفت: ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾ و آن درخت، تجلی خدا، آن ذات است.

قرب خدا و ظهور او در تمام ذرات درخت

آیا آن درخت مخلوق خدا هست یا نه؟ تمام وجودش، سرّش، ریشه‌اش، برگش، تمام ذراتش، این آب‌هایی که در این درخت دارد حرکت می‌کند، تمام آنها در مشت خدا و در قدرت خدا، در علم خدا، ظهور خدا، تجلی خدا. خدا از هر ذرهٔ این درخت به خود این درخت واقعاً نزدیک‌تر است؛ پس خود این درخت نشان‌دهندهٔ خداست و دارد نشان می‌دهد: ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾. پس خود درخت گفت: ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾.

شعر شبستری و سبزواری در توضیح تجلی

«روا باشد انا الله از درختي *** چرا مطلب روا از نيكبختي[1]»

مرحوم حاجی سبزواری می‌فرماید:

---

۱ *لغت‌نامهٔ دهخدا*، در جلد حرف سین، صفحه ۲۳۷.

«موسئي نيست كه دعوي انا الحق شنود *** ورنه اين زمزمه در هر شجري نيست كه نيست[1]»

تمثيل گيرندهٔ راديو براى شنيدن نداى تجلى

مى‌بينيد چه دارد بيان مى‌كند؟ مى‌گويد: در اين مسجد الآن هزاران هزار موج است، از اطراف دنيا فرستنده‌ها دارند مى‌فرستند؛ اما ما هيچ‌كدام را نمى‌شنويم. بايد يک دستگاهى بياوريم كه اين گيرنده باشد و ميزان كنيم بوبين او را با آن طول‌موج خاص تا قابل شنيدن باشد. اگر اين كار را كرديم، مى‌شنويم و الّا نمى‌شنويم. پس الآن نمى‌توانيم بگوييم: «در اين مسجد صدايى نيست.» هست؛ ما نمى‌شنويم.

معناى توحيد در تجلى سراسر عالم

«موسيى نيست كه دعوىِ انا الحق شنوَد.» مى‌گويد: دعوى انا الحق شنيدن در هر درختى است، نه در آن درخت خاص؛ چون آن درخت خصوصيتى ندارد، مثل ساير درخت‌هاست و تمام درخت‌هاى عالم، اينها مركز تجليات خدا هستند، مركز نور خدا هستند، مركز ظهور خدا هستند، نشان‌دهندهٔ اسماء و صفات خدا هستند. منتها آن كسى كه بايد بشنود، بايد موسى باشد و وقتى انسان موسى شد، آن صدا را مى‌شنود، چه از اين درخت باشد، چه از درخت ديگر. پيغمبر چه مى‌فرمايد؟ ﴿قل هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شئٍ عليم﴾. مى‌گويد: تنها اين درخت نيست، تمام درخت‌ها، تمام مرغ‌ها، تمام سنگ‌ها، تمام باغ‌ها.

تهليلات، ذكر خدا به شمار موجودات

«لا اله الّا الله عدد الليالي و الدهور. لا اله الّا الله عدد امواج الجور. لا اله الّا الله و رحمته خير ممّا يحبون. لا اله الّا الله عدد الشوك و الشجز. لا اله الّا الله عدد الحجر و المدر[2].»

يعنى چه؟ يعنى **به تعداد تمام ريگهاي بيابان،** لا اله الّا الله. **به تعداد تمام آن ذرات شن و ماسه كه باد مي‌آيد، آن را در فضا منتشر مي‌كند،** لا اله الّا الله. **به تعداد تمام خارهايي كه در زمين روييده مي‌شود،** لا اله الّا الله. يعنى چه؟ يعنى تمام اينها لا اله الّا الله است، خود اينها لا اله الّا الله است. هر ريگى لا اله الّا الله است، هر حركتى نشان‌دهندهٔ خداست. هر گُلى و هر ذره‌اى و هر سنگى و هر شنى و هر ريزه ماسه‌اى كه باد آن را در فضا منتشر مى‌كند، اين لا اله الّا الله و نشان‌دهندهٔ آن ذات و آن صفت و آن حقيقت است، منتها در اين قوه و اين استعداد. اين فرمايشات كه رسول خدا مى‌فرمايد طبق آيهٔ قرآن ... يعنى چه؟ يعنى تمام عالم لا اله الّا الله است ديگر.

لا اله الا الله در زندگى و هنگام مرگ

و لذا اولين ذكرى كه ما مى‌گوييم، چيست؟ همين وقتى مى‌خواهيم مسلمان بشويم: «لا اله الّا الله». وقتى هم مى‌خواهيم بميريم، بايد با اين ذكر بميريم: «لا اله الّا الله». ولى افسوس كه وقتى كه آدم مُرد، جنازه‌اش را بلند مى‌كنند، آن‌وقت مى‌گويند: «لا اله الّا الله»؛ يعنى: «اي مسكين مستكين، در زندگي به تو گفتند: "لا اله الّا الله" و نفهميدي، حالا فهميدي كه لا اله الّا الله!»

سلام بر اهل قبور با ذكر توحيد

مستحب است كه انسان كه مى‌رود در قبرستان، زيارت اهل قبور مى‌كند، بايد سلام كند. به چه كسى؟ به اهل لا اله الّا الله، آنهايى كه ديگر لا اله الّا الله شدند.

«السّلام علي اهل لا اله الّا الله من اهل لا اله الّا الله، يا اهل لا اله الّا الله بحقّ لا اله الّا الله، كيف وجدتم قول لا اله الّا الله من لا اله الّا الله؟ يا لا اله الّا الله بحقّ لا اله الّا الله، اغفر لمن قال لا اله الّا

---

۱ ***گلشن راز***.

۲ تهليلاتى كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السّلام در دههٔ اول ذى‌الحجه مى‌خوانده‌اند، به نقل از ***اقبال*** سيد ابن طاووس، صفحه ۳۲۴ و كتاب ***زاد المعاد*** مرحوم مجلسى، صفحه ۱۹۷.

الله و احشرنا في زمرة من قال لا اله الّا الله محمد رسول الله[1].»

اينها همه لا اله الّا الله است.

حكايت مشاهدهٔ توحيد در سراسر عالم

يكى از دوستان، خدا انشاءالله حفظش كند، حيات دارد و مشهد است، پيرمردى است، مى‌گفت:

«يك وقت حال خوشي به من دست داد و تمام عالم را و تمام عالم وجود را لا اله الّا الله مي‌ديدم. در شب ماه رمضاني بود، همينكه نشسته بودم در منزل، گربه پريد از روي اين ديوار به آن ديوار. ديدم حقيقت آن گربه لا اله الّا الله است، پرش او هم لا اله الّا الله است.»

درست است يا نه؟

---

۱ ***بحار الأنوار***، جلد ۲۲، صفحه ۳۰۲، به نقل از اميرالمؤمنين.